



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۴/۱۰



م. اسحاق نگارگر

طفلی و دامانِ مادر خوش بهشتی بوده است

چه دولت است نشاطِ تجدد اندوزی

دماغ اگر نشود کهنه از نوآموزی

(بیدل)

یا بمیر یا جلو بیفت چنین است فرمان تاریخ

نمیدانم کدام شاعر بود که گفت:

طفلی و دامانِ مادر خوش بهشتی بوده است تا به پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم ولی میدانم که ما همه در یک بُرشگاهِ خاصِ زندگی خوداً نگاه که به اصطلاح زمین سخت و آسمان دور بوده است یعنی از حال می ترسیده ایم و آینده نیز برای ما چیزی جالب در چنته نداشته دل های ما در هوای روزگارِ کودکی تپیده و آهی سرد آن تپیدن را بدرقه نموده است.

اگر حالِ مان خوشایند باشد و در آسمانِ زندگی ما اختر امید های واقعینانه (و نه خیال پلویزی های بچگانه) بدرخشد زنبور بازگشت به دورانِ کودکی کمتر ما را نیش میزند و با خود میگوییم:

حالِ ما چه بدی دارد که با حلّوای گذشته دهن شیرین کنیم. خوب آرزو، آرزوست و نمیتوان آن را در ترازوی واقعیت وزن کرد، ولی اگر ناگهان معجزه ای رخ میداد و انسان را در همان دنیای شیرین زندگی کودکانه اش (بگیریم از این که به دلیل سرکه جبینی ها و گوشمالی های بزرگسالان زندگی برخی از کودکان چندان شیرین هم نیست.) میخکوب میکرد، گریبان ما به چنگالِ چه دشواری ها می افتاد.

از خودم آغاز میکنم: اگر در عالم کودکی می ماندم بالطبع از دیدگاه فکری هم رُشدی قابل توجه نداشتم، ازدواج نمیکردم و چانس زندگی را از فرزندانِ خویش نیز باز میگرفتم و اگر دامن این قیاس را بگیرم و ادامه بدهم دنیای من به همان جنگ و آشتی های یکنواخت دورانِ کودکی ام خلاصه میشد و اما، اگر پدر و پدر کلان یا مادر و مادر کلانم به فرمانِ همان معجزه در دنیای کودکی خود میخکوب می شدند، امروز نگارگری وجود نداشت که سر خواننده را با تصوراتِ واهی خویش به درد بیاورد.

بنا بر این می بینیم که اگر آرزوی مان تحقق می یافت و ما، در به اصطلاح بهشتِ خوشِ کودکی همیشه می – ماندیم و به خاطر ترس از سرگردانی به پای خود روان نمی گشتیم زمان ایستاده بود، زندگی ایستاده بود، یکنواختی بر همه چیز مسلط میشد. نه ترس و دلواپسی های امتحان وجود داشت و نه هیجان و شوق کامیابی و بالطبع دل ما را شیرینی های دورانِ کودکی میزد که بلای یکنواختی به هیچ صورت قابل تحمل نیست. آری بیدل خیلی زیبا میگوید:

گویند بهشت است همان راحت جاوید

جایی که به داغی نتپد دل چه مقامست

لذت زندگی در نشیب و فراز آن است و این نشیب و فراز است که حادثه و بالنتیجه درامه ایجاد می کند و ما را از ترس و هیجان سرشار می سازد.

آنچه در باره فرد میگوییم در باره ملت ها نیز صادق است ولی بدبختانه علی رغم این که انسان ها از دیدگاه قیافه ظاهری خود رشد میکنند، برخی ها از دیدگاه رشد فکری کودک منش یا به زبان دیگر بچه ننه (به خاطری که رعایت مساوات را میان زنان و مردان کرده باشم باید بگویم دختر ننه هم!) می مانند. اینان نمی توانند به سعی خویش متکی باشند و بنا بر این به نوعی قیم و بالابین ضرورت دارند و ملت ها نیز بدین گونه استند. شاید افغانستان بیش از هر کشور دیگر مورد تجاوز خارجی قرار گرفته باشد و به نظر من این تجاوزها با تمام بدی های خود یک خوبی هم داشته اند. آری تجاوز در خانه افغان حکم زلزله ای را دارد و این مردم را که آسوده در دهلیز تاریخ خویش می خوابند، بیدار میکند. افغان مانند پلنگی خشمگین از هیاهوی تجاوز بیدار میشود و همین که آنرا دفع کرد باز به خواب سنگین فرو میرود و کار حکومت داری را به رهبرانی که حکم سرکارگر یا باشی را دارند رها می کند و باشی ها نیز به حساب تمایل ذهنی خود او را به سمت دلخواه خود می برند و اگر هست و بود او را به بیگانه ببخشند او از خواب بیدار نمی شود و لب از لب نمی گشاید.

تنها هنگامیکه صدای نیروی خارجی را در کوی و برزن خود شنید بافازه ای از جا برمی خیزد و به حساب هر دو یعنی تجاوز و رهبری که آن مصیبت را بر سرش آورده است می رسد.

شاه شجاع، امیر عبدالرحمان و ببرک کارمل هر سه از بیرون کشور آمدند و کار رهبری را بر عهده گرفتند. امیر عبدالرحمان کشمشی بود که چوبک نیروهای خارجی را به دنبال نداشت افغان ها او را پذیرفتند. بیست و یک سال با استبداد کامل بر ایشان حکومت کرد. یکایک اقوام را به وسیله همدیگر شان کوفت. سرکشان پشتون، تاجک، هزاره، ازبک و ترکمن را به یاری همدیگر شان به خاک افگند ولی این اقوام در برابر او متحد نشدند و نگفتند:

بابا جان آخر گناه ما چیست و این نعره بگش بگش که تو

می شنوی از کجاست. اما، شاه شجاع و ببرک کارمل را نپذیرفتند؛ فقط به همین دلیل که در سایه تجاوز خارجی به کشور خزیده و خواب افغان را اخلاص کرده بودند.

غالباً هنگامیکه مردم به کاری دشوار مشغولند، عده ای کار گریز پیدا میشوند که دست ها را به کمر می زنند و این سو آن سو می گردند و دیگران را به کار تشویق می نمایند و آهسته، آهسته موقف سرکارگر یا باشی را اختیار می کنند. ما در تاریخ افغانستان معاصر به استثنای میرویس خان هوتک و احمدشاه بابا رهبری نداشته ایم و همین باشی ها یا سرکارگران و یا بهتر است بگویم سر برآوردگان را لقب رهبر داده ایم.

ما به رهبرانی نیاز داریم که پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، ایماق، جمشیدی و دیگران را از خواب تاریخی شان بیدارکنند، آنان را از تنگنای مناسبات و اختلافات قبیلوی نجات دهند و در آنان تحرک، پویندگی و ایدیال های انسانی تازه ایجاد نمایند.

اسلامیت و افغانیت ارزش های عالی فکری را در دسترس ما گذاشته اند ولی کسانی باید بیایند که روان های ما را با

این ارزش ها صیقل بزنند و این ارزش ها را قبل از دیگران خود در شخصیت خود به تحلیل برده باشند و خویشتن

را بر فراز تنگنظری های قومی، مذهبی و طبقاتی برسانند و بال های عطوفت خود را مانند پدر مهربان خانواده بر همه فرزندان یکسان بگسترند و بالاخره ما را به عنوان یک ملت هدفمند و زنده متشکل بسازند. ملتی که نه عظمت طلب و جهانگشا باشد و نه غرورش از نان و جامه دیگران جریحه دار شود. ملتی خودکفا، با فرهنگ و انسان دوست. ما اگر امروز از مداخله خارجی و دست اندازی این و آن در امور خود شکوه سر داده ایم دلیل عمده اش فقدان بلوغ ملیست که ملت های بالغ درست مانند افراد بالغ به کسی اجازه مداخله را در مسایل خویشتن را نمی دهند و برادرش را بیگانه برایش معرفی نمی کند.

خاطره استاد غلام حسن مجددی گرامی باد که همیشه می گفت: "تربیه ایجاد تغییر مطلوب در سلوک است." آری ملت ها نیز به تغییر مطلوب در سلوک خویش نیازمندند اختلاف عقیده در میان مردم امری طبیعی است و دموکراسی به همین جهت پسندیده است که این اختلاف را به رسمیت می شناسد و سرکوبش نمی کند ولی تهمت بستن طبیعی نیست. رهبران و مدعیان رهبری به مردم خود باید بگویند که آنان را به کجا می برند و اهداف دور و نزدیک شان کدام است.

متأسفانه جهان امروز بر ملت های خواب آلوده که چشم شان ناگزیر بر کیسه اجنبی می ماند رحم نمی کند و بر ایشان نهیب می زند که یا بمیر و یا جلو بیفت. چنین است فرمان تاریخ. تنها رهبرانی می توانند از مرگ ملت های خود جلوگیری نمایند که استبداد رأی و استبداد عمل نداشته باشند و خویشتن را در آیین انتخاب مردم تماشا کنند و به اراده مردم بدون توسل به تقلب و فریبکاری تسلیم شوند. زور و خود سری تنها در میان ملت های جاهل می چلد ولی، هیچ ملتی برای همیشه جاهل نمی ماند که جهل همیشگی نتیجه ای جز رکود و بی حرکتی ندارد و رکود و بی حرکتی همان مرگ است. اعلم بالصواب

برمنگهم - برتانیه روز ۴ اپریل ۲۰۱۶ نگارگر

